

<p>زین ز شوق هوا گشاید چار بهار بدین نراند که کل کرد خورده دیدار بجهت است عبیر و چشم صمغ غبار دسے سیف تو فتح را چیسد ناز در هر گره سال تو در عمر در از روزگار طرب و وقت مبادک باو</p>	<p>تو شایسته ای که نشاید مقصود شد بیدار بچار شخصیت آمد رنگ چویند اول به سخن کرد و در انجم که در سخت گور شای او جان و فغان از دشمن پدید از خواهم که چه آفتاب تابان باشد در جهان هر طرفت ام روز بهار شای</p>
--	---

شخصیت قدر و سلطانانی

<p>بسیار کار نمود ای دل کار ساز سپه</p>	<p>بدر حکم که سلطان در روز سپه</p>
---	------------------------------------

درت و در مشایخ

<p>سند با او در تبرک گشای</p>	<p>از قدرم تو در در پیش شای</p>
-------------------------------	---------------------------------

تندرستی و اموات

<p>تو در روز آفتاب در پیش شای لاله در پیش تو کل در پیش شای در پیش تو کل در پیش شای</p>	<p>تو در روز آفتاب در پیش شای لاله در پیش تو کل در پیش شای در پیش تو کل در پیش شای</p>
--	--

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

<p>نمرد و چون نام صبا سخن بر زبانش آید نغمین بر گزنگرد و پست نشاند شیر از گشش طفل زیستان بد آید ایزدش با دو ولایت و حضرت کند خدمت او گلب گران کند تا شود اسپ مرادش و ریزین تا بود منت دستار کبابی عالی ایاز از حسن خدمت عاقبت نمود میرجه تا بر جیبی صندل باطل است</p>	<p>نشاید آستین شمشیر طلب نشاید جبهه نام کوشد ریح نا دیده دیو فضا سی هست کلید در روزی بر که پیش صاحبان خدمت کند نبرد که چون خدمت مروان کند تا توانی اسپ پر خدمت گران مروان پادشاه اسپ باقی جان بخندت بنده از آن مروان گویید پاره آن برای خاکساران</p>
---	--

باب الثانی

ثابت و مستقیم تقدیر بودن

<p>مستقیم خدیش از دست پرورش در کله شایر بخت و بدست از دست پرورش خدیش در کله شایر بخت و بدست</p>	<p>کله از علم و تقدیر بودن که در دست پرورش خدیش در کله شایر بخت و بدست از دست پرورش خدیش</p>
--	---

<p>هر سبزه این وجهه خشک افتادین و کاه است آسایش دوگیتی بر ما حرام کرده اند آرام در و بهم سبق سپاه است</p>	<p>بیتوان بی منت گردون گذشتن بر اینچایم محبت در آنجا است ای عصیان دشیا که چه آگندیش حساب است</p>
---	--

ترسیت اطفال در طفولیت

<p>گر رساند بر فلک شد همان یلیر کج نشو و خشک جز با آتش است</p>	<p>چون گذارده شست اول در زمین کج چه صبر ترا چنانکه خواهی بیج</p>
---	---

توقف نکردن در تعزیر مخالفان

<p>خیوانی بود قیاس درنگ کالتش جویدند شد جهان شربت</p>	<p>سنگ در دست بار بر سرنگ امروز یکیش چو میتوان گفت</p>
--	---

مالا شرف گوشش سمعاش خدمت امر او عملی

<p>شروط عقل است سستی اندوه دلالت نیست بر این که نوبت مستعد بر آید و در آن در هر سبزه این وجهه خشک افتادین و کاه است</p>	<p>در حق هر چه در یکمان بود بر او منی که منی اندر خود آید که زود بر آید که دست هر سبزه این وجهه خشک افتادین و کاه است</p>
--	--

جوانی

در جوانی بطلب کوشش این سواد
 جوانان بجهت پیلان حصا مانیست
 از جوانان با کد مانی طمع کردن نجات
 ز پیری قدر شبهای جوانی میشود
 لازم عهد جوانیست سیکر بجا
 باین خر سبدم از نسیان زور از نسیان

شب تار است با فسانه سپهر باید
 بخاک نمون نشسته تیر چون دور از
 در بچاران آجا و جو پاری سلامت
 سفیدی بای کاغذی کند روشن تو فرو
 روشن است این سخن از تیرگی آجا
 که از دل می برد باد شبها بجا

جود و سخا

شرفه نوری که دست و کرامت بسجود
 میست تا پاک از غرض باد سخاوت
 سخاوت با سخاوت پیشگان کن
 سخاوت پیشه پنجم عبادت نهند
 دشمن خود بخوار را کوه با حسن است
 ز احسان پیشه جفا که مردم
 عورتی صفت چنان نری در عالم
 بسایه ز تو هیچ پیش کسی که اول
 که جان با تو ندم با احسان پیش

هر که این بهر داند و عدلش بزرگ
 در تلاش ندم سیم و زرشان جود
 که با یک شهر احسان کرده باشی
 ز خجالت فحیسه آری پیش ساغر نگو
 هیچ زنجیری به از سیری نه باشی
 بی هر چه آید از کفایت پیش او
 بیرون چو روی چنان سید پویش
 در این کوه روشن شد و جود
 نباشد چشم بر همان دروازه بشناس

<p>کلیه سخت کسی را که بافتند سیاه گره از چیه به ساقش نتوان داد این سخن باید بآب از نوشت که خضر از آب میون نشسته بود</p>	<p>آب ز مزه و گوشت سفید نتوان کرد نبست مقدر علاج غم دنیا کردن گره و دگر برنگردد سر نوشت تهیه رستان هست لایحه سود لایحه</p>
---	--

باب الحیم

چاهان

<p>تیرن که چون از کان بیرون شود میشود در هر چه چشم درون کار در چون چنانیست در بهار ت جای آب طلب از گنبد گردون بچکان اونیز خرفوش نمین برساند نرا سنجت چون شکر شیر باش که نادان ترا از عالمی کافیت دزد نشود کس جز اول بد</p>	<p>در سخن گفتن خطای ما را پیدا شود صاحب هر کس چون بد تا بخورد علم و ذرات جابل خود راسه آنکس که بداند و نداند که نداند و آنکس که نداند و بداند که نداند ترا جابل گزیند چون تیر باش چو جابل کسی در جهان کافیت در عالم نیاید جز اتصال بد</p>
--	---

آنکس که نداند بداند که جابل در جابل هر کس ابد الله بر جابل ۱۳

بازرگ و پیران ندارد سود جابل را از جابل
 طلب نادان اگر کنی صد بار نادان میشود

<p>استغنا یا ترا در ایام برپائی کرم ماه نو شده بدرد نور حضرت ابان کم نشد یقین گفتن که در باشد ز شرم آبر نیست بر شمع گران نور کجا بر شود</p>	<p>خاشامی آید کجا در لف در استغنی کاسه اهل کرم خالی نمی گردد ز وجود رود احسان می کند صبا کرم بسام بر دل اهل سخا جو کجا بارشود</p>
---	---

جفت کارستی

<p>که دل مردمان بیازارد که استخوان خرد و طایر می نماید شما بجز آب جز وازد و خون صبر ز نور کس است گشت عمل کار بشنه هم در روز است خودم از شنید عید خندان است در هر جای کمانه را درین آرزوی و در مردمان من ایام کجا که در هر روز است شرم</p>	<p>سگبان آدمی شرف دارو با سبب بر هر مرغان از آن شرف نیست از باب ستم را بچه از آن میرد هر روز از دوشه خود طایر در تفرقه خرد و شرف بشکاران عالم بر سگ و در زیر در آن طایر در روز سگبان آدمی شرف دارو با سبب بر هر مرغان از آن شرف نیست از باب ستم را بچه از آن میرد هر روز از دوشه خود طایر در تفرقه خرد و شرف بشکاران عالم بر سگ و در زیر در آن طایر در روز سگبان آدمی شرف دارو با سبب بر هر مرغان از آن شرف نیست از باب ستم را بچه از آن میرد هر روز از دوشه خود طایر در تفرقه خرد و شرف بشکاران عالم بر سگ و در زیر در آن طایر در روز</p>
---	--

باب

<p>که در نفع خلق حسد بگیرد که در کمال نفس و هو بگیرد که در همه عی از لطف بر دل بشود پیاده گردن ستمتالی بکار و در پیشی بزبان نبود که خاطر می خا و کنی بی زانکه نزار بر نهد از او کنی بدی می یاد و می یاسته یار کنی هرگز کسی ندیده که شکست بخورد و شش دوات خدا از او کار کند هر که نفسان شود او شود بهر آنکه ایضا انصاف الدانین است بود و امید بندگی شکست نبرد</p>	<p>ز عمر آنقدر پیش آید بکار و زمان زنده گانی چه حاصل بود عبادت نموده جهان ازین پیشی بهتر سپائی تو جبرئیل نشانی کنی صد خازن اگر لطافت آباد کنی گردیده کنی از لطف از او کنی تا توانی کنی در حق کس تقصیر کاره کرده که شایسته و زمانه بند سر بر آوردی بپوشای موی کنی قهره باران بران همه غم خیزد میوگانیکو ان ساج نامد ز روح بر آردون کار است بدو اراد</p>
<p>در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز</p>	<p>در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز</p>

<p>حسد را ریشه نتوان یا بخت نکند حسد باطل حسد کار میکند صاحب یوسف از صبری انعام سچاه آنگاه بر تیره درونی که حسد شامل دست حسد هم چنانکه آتش بر فروزد آن در که در آن ز پذیرد حسد گوید حسد و دشمن مردم باشد</p>	<p>سر و ناله دایم در دل تیر است چکان چنانکه آتش سوزد زه میخورد خود را بی حسد نبود برادر گر پیچید لوده است بر نیت چکان نظر باطل است هم از اول حسودان را بسوزد آیین حسد فاعده و بود دوست گزیند که تا بود در نگر می خصم خود است</p>
--	--

حق همسایه

<p>سوی بر رحمت همسایگان کردن سخن از آن همسایگان سخن نمی چنانکه گریه بر در در حسد</p>	<p>بشنود گوش از برای خاکی همسایگان سخن است و گوی در لب کردن غمی هر که در لب بگفت سازد ترا</p>
--	---

نامت روانی

<p>این طایفه را که گویند که در روز حشر از طایفه در روز حشر از طایفه</p>	<p>بشنود که گویند که در روز حشر از طایفه در روز حشر از طایفه</p>
---	--

<p>بسی بر نیاید که مخدوم شد مزدگری طلبی نه دست استاویز</p>	<p>مرا استاور از هر که محکوم شد سعی ناپرده درین راه بجا ببری</p>
--	--

خطا

باب

خود نمائے

<p>در نه چشمه گوهر است جویاب آب لب است از حد حق گوهر گوهر ما چندان که از آب کف در پیشی مرا و اسب در وی که سر زفت لور که هر کس از راه لوی خود را بزدلستان خود را از خطا سزای کی است با عدلان و کفران بر سران خود را</p>	<p>خود نمائی نشان بے آبی است خود نمائے نیست در سر و در حال خلق را از خود نمائی سبب خود نمائی را بلا سبب در خطاست گردد آینه میرزا خانم ملک است نمای خود کرد کورانی و کفران بر سران خود را و کفران بر سران خود را</p>
--	---

خلاصه

در نه چشمه گوهر است جویاب
آب لب است از حد حق گوهر گوهر
ما چندان که از آب کف در پیشی مرا
و اسب در وی که سر زفت لور
که هر کس از راه لوی خود را
بزدلستان خود را از خطا
سزای کی است با عدلان
و کفران بر سران خود را

می توان کرد و بر تری را می رسد
خاکسایان مدد از عالم بالا یابند

پنجه ستره ای کرده و در آب جوشیده
گرد را بیکند و روی زمین بپاشند

خنده

است کل که این خنده است از سر گذشت
یک نفس با خنده است از غم و غم
مباش در عهد و پیشما خندیدن
از خنده حاصل کن بچو شکی که می شود
لاکن مفضل نباشند هر که خندد و سخیل
صدقه ز خنده آید چهار گوهر یافت
بستد آب با شکر چون خنده کل
باید چیزی در خنده زبان از جا آید
بهر کمال خنده و دلخوشی آید

آگاه باش که این خنده است از سر گذشت
خنده در روی بدیدل گل در گریه کرد
که هیچ با خند لغزش بود و با خندیدن
قالب نمی زنده و بسیار خندیدن
کفش چون دندان نماید بیکند
گر خنده دید خنده که بجا نیست
خنده در عصر صیانت تو ز خنده
توان چهار بیست و یک گریه
کار خنده است از سر ز خنده

خوشی

خوشی که در دل است از سر گذشت
خوشی که در دل است از سر گذشت
خوشی که در دل است از سر گذشت
خوشی که در دل است از سر گذشت

خواهش

در ذکر مکتوب

<p>لطف کن بمقدومت و برایت ام نهاد در نظارت تو چشمم تعلم آغوش است از حد گذشتند بر سر راه انتظار چشم شریعتی خاص ازین خدایا اشفا و ادر کشتی تیغ تعاقب خون بجای آورد بیترا که کار از زمین بیار تا رنگ است که اگر روزی میبوی بودی سینه در باب حال تا که بودی در حال که دستت است سبب سوزن چشم تو که در آن کسب چشم بر چشم تو که در آن کسب چشم بر چشم تو که در آن کسب چشم بر چشم</p>	<p>بچه که یکدم ازین دین یوانه حساب نشاء بنا کبری تو نگاهم دیدم بیرون است در آرزوی وصل تو ای دلخوار چشم دل زوار و جان و عمارت و اوار هر کسی را باشد از لطف تو در شرف او که از غیر عیبک در رخسار چشم آن صفا هم بر بدت است نشان شده که در دو دگر و در دگر تا آنکه کتاب سبب است در آن که در آن کتاب سبب است در آن که در آن کتاب سبب است در آن که در آن کتاب سبب است</p>
--	---

باب اول

دوست نادان

دشمن و انا که غنیم جان بود دوستی با مردم و انا که دوست بود مجرب نادان بلا که پوست را دوستی با مردم تاوان مخالفین که دوست دوستی با مردم و انا چه زودین کوزه است	بپتر از ان دوست که نادان بود دشمن و انا که از نادان دوست طریقه سرسره ز اینجا تمام زند شکسته و شکسته میوند ز بود چلودان شکسته و شکسته میوند که در دهر زین
--	--

دو پیانت

از دو پیانت کار می باید بد نظلم در پیانت کوش تا دنیا درین کوش ز علوی قدر خرابی از دو پیانت شراب	وز دو پیانت مرد کامل میشود پیانت را ندانیا بر دوست و پیانت با تو کفتم این سخن اولت عالم بالضرور
---	---

دنیاداران

دنیاداران تو صلا اسمان ندر بند این طائفه سوغتی از همه تنور الاسوال غیر دعائیت نگر و زنج رسایل غمگشت آراشین و در پیانت سایل از تو نیست پیش آید که جز حالت تپان به نظیران دنیا تا گرم نگردد و نمیکشند هر و مفلس رانده از غریت و پاران که ندان طبع زلف گرم و پاران مرا ازین نکته روشن شدیم که ازین
--

<p>نایب دهن خویش بدشتنام یا لاصه دشتنام خلق را ندوم خرد، ناچوب دله گردوست داری ماور شرابش کس بدشتنام لب لعل آزرده شد از داده چه بهتر است گفتا که طعام به پیشش دعا گفتن بدشتنام شد بدین اینقدر هست تفاوت ز سببی از نهم</p>	<p>کین ز قلم صیبه کبر که دوی بازدم ایرم که تیغ گیرم و شیرین عوین نام دشتنام مده باه - من - در جهان هیچکس از آتش با حرمت نشو تا داده چه بهتر است گفته و شام هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را او بقر زنده کند یار بدشتنامی چند</p>
---	---

دُعَاءُ اَسْحَابِ

<p>عمر تو هزار سال باد دولت ترا امتیاح و آقبال بیا آفتاب شمنت تا بنده باد چشم بدان ز جابه و جلال دور باد آبی تلخ از نام باشد در جهان تا هست جهان ترا بقا باد آبی در جهان باشی باقبال</p>	<p>اقبال تو بر کمال باد ذات تو در حمایت پروردگار باد روز گاهت فرخ و فرخنده باد در دولت تو اهل جهان را سرور باد بدولت کارهای کامبخش کلان بیا کارت ز جهان مدعا باد چون نخت جوان بدولت تو سال</p>
--	--

مداود مدله مده یا نه تو باد -

مراد تو اتم در کیشار تو باد -

<p>چراغ دلش را نپاشد فروغ همین زلف قطره آید هست منی است بداند اینک در رعنائیت خیار بلبل است یعنی از ناله هستی حاصل نشناخت شکو گینوا بت نماید گوشن افتاد دروغ آدمی - آکنده بے وقار</p>	<p>کسی را که گردد زبان دروغ دلین در سیر کبر است دروغ دال دروغ خرد چو آخر لفظ دروغ بیند زمین شمع کج در سولتن بازو آخری شود راست دنیا نیالی تا نسی با دروغ دروغ آدمی بر آکنده</p>
--	--

زرکده آب گیر و خرمند عار
 که اورا نیسار و کسے در شمار

باب الرا

رسیدن نامه و یاد آوری

<p>خاکیان را خبر دعا گوئی چو یار اجوس برین پیام دست نسیم مبارک شد تا مدت و اشع مراد هم کاروری شد زخم زخود مگر تو ملایه کرد قداسه جعفر کن است طر زان اندر دلم تفضل طالت بکشود</p>	<p>چو رسد خور عزت ز آسمان غر ما تا صد رسیده گفتن باغ و لم شگفت گر دم سوخت آتش جویری شد دل در برم طپیدن از شوق بخوی خلقت می بینم و گرد سواد نامدیوم این نامه که فراق جد رحمت بود</p>
---	--

<p>آرام و گدازد و لقی بازار کریم است زن چو باغیر آشناسند و غرضش گر نباشد خواب در محل نذر آید</p>	<p>بر هم نشو و طبع گل از نازک بپسبیل این نیار از دنیا بیشتر باخ خط این نیار بود از ریحان محنت غرض</p>
--	---

دنی و سفله گان

<p>با غله همان که مدار انگند کس پیشانی پدیده اگر دست خیمه شود مسبلی خواهد بود بقره سر سفین یکبست مرتبه نگاه در عفران در خاک رشته پر قیمت از آینه رخ گوهر نشود در سبک مغزان بود گردن فرای چشم این شیوه خدا به هیچکس ندهد دست نهم اگر دستند او پس ندهد چشم می پوشند هر گاه گوهر گردان می تواند سوخت تواند طبع اگر وقت این طبع چهار دو در شود مسرا شد سخن را دیده بتوان کوهن گوازه را خان گوهر ز بر رخ است فردا پس</p>	<p>در چشم کند خاد کس را جودی با سفله گان طریقه تسلیم حکم است سفله چه جاه آید و سیم روزش تیز نیک بد از سفله گان محو صائب سفله از قرب بزرگان کند کشت لیکند قامت نمی بیند پیش از پیشگر چون سفله گرفت چنین سازد کس ندهد نمرد و زنی که بداد افتاد است چون سوار سپهر گردد و سفله چشم خود بند سفله آید تقدیر ما اندر چه پادشاه اعتبار سفله ز آموگمی دولت دنیا است سفله ز نظر توان سافتن گوهر است روح دولت سفله با اثر آورد در دین</p>
---	--

و جدا
سبک
مها
و حیل
نمی
دانی
ظاهر
شمار
طبع
دین

در و غ

